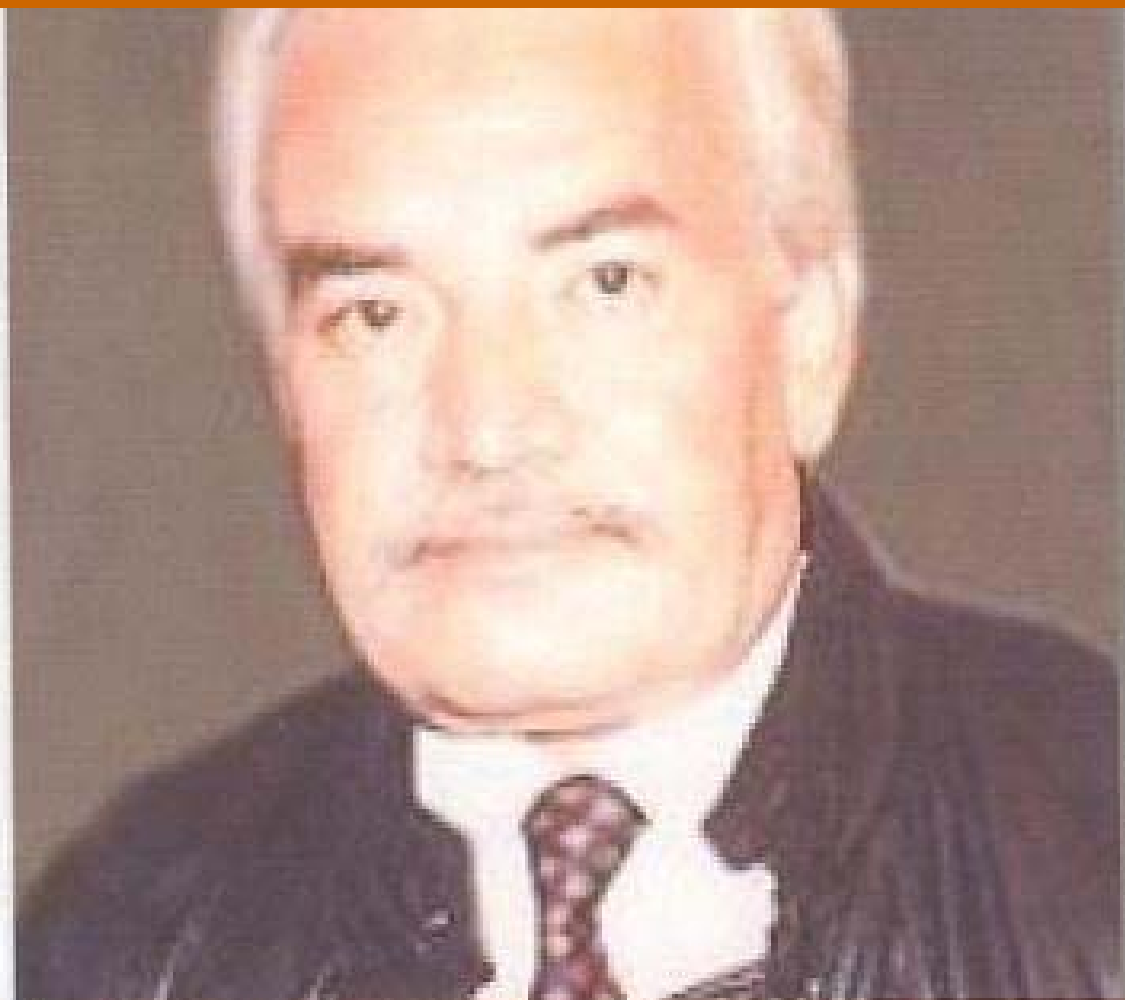




۱۹۹



صبرالله سیاه سنگ : روستا باختری ، سیاهی کمنام ادبیات



ثور ، ۱۳۸۲ خورشیدی

روستا باختری: سپاهی گمنام ادبیات



صبر الله سیاه سنگ

<http://www.faanooos.com/siasang/rosta-may.htm>

سیاست و ادبیات

دهه چهل خورشیدی را میتوان داغترین روزگار سیاسی افغانستان دانست. بسیاری از سازمانها، شاخه ها و جریانهای سیاسی چپ و راست کتونی ریشه در همان دوران سراپا جوش و خروش دارند. ادبیات و سیاست در آن سالها پیوسته به هم تاب میخوردند و پیوند تنگاتنگی مییافتند. کمتر نویسنده و سرودپردازی را میشد نام برد که به گونه یی دل، دست یا گوشه چشمی به این یا آن اندیشه سیاسی نداشته باشد.

یکی از سیمایهای برآزنده آن روزگار آزاده مردی بود به نام عبدالظاهر سامی. او که آموزشهای نخستین و برتر را در دارالعلوم عربی و دارالمعلمین کابل فراگرفته بود و سائها داوری دادگاههای هرات و قندهار را به دوش داشت؛ در بخش دیگری از زندگی بیشتر به کشف و پرورش استعدادهای رخشان جوانان میپرداخت.



انیس، ژوندون و خوشه

در نیمه پسین دهه چهل خورشیدی برگهای میانی هفته نامه "ژوندون" ویژه داستانهای کوتاه بود. آن سالها در میان داستان‌نویسان یک نام بیشتر از دیگران به چشم می‌خورد: روستا باختری. پیهم نویسی این نویسنده می‌توانست نشان دهد که وی پرکارتر از همگانش است. البته سالها پیش نیز سلسله یادداشتهایی از او در روزنامه "انیس" دیده شده بود.

به گفته مسعود راحل، پژوهشگر و فلسفه‌شناس افغان، روستا باختری بیشتر از طریق "هفتخوان" که در برگیرنده دیدگاههای پراکنده نویسندگان بود و هفته یکبار در انیس بازتاب می‌یافت، به خوانندگان شناسانده شد. (۱)

محمد حسن نوری، یکتا از دوستان باختری، مینویسد: "... وقتی به ایران آمد، دندانپزشکی را رها کرد و رشته حقوق سیاسی را در دانشگاه تهران برگزید. او با کوشش سخت به کار نویسندگی پرداخت، در تهران همکاری خود را با مطبوعات، با نوشتن مقالات اجتماعی و داستان آغاز کرد و مدتی هم در سلک شورای نویسندگان مجله خوشه بود." (۲)

محمد صابر (روستا باختری) ظاهراً زندگی آرامی داشت. کمتر کسی میدانست که او در آنسوی اینهمه آرامش و خموشی، چه کوره راههایی - از ناپدید شدن از کابل تا زندانی گردیدن در ایران - را سپری کرده تا رسیده به روستای داستان‌نویسی و جنجالهای پس از آن.

امشب به قصه دل من گوش میکنی ...

روستا باختری روز هفدهم فبروری ۲۰۰۴، در واپسین گفت و شنودش با سالار عزیزپور، سرودپرداز و پژوهشگر افغان در جرمنی، از گذشته هایش چنین یاد کرده است:

"رسیدن به حقیقت نیرومندترین انگیزه‌ی من بوده که مرا به نوشتن واداشت. از همان کودکی کنجکاو و حساس بوده‌ام. می‌خواستم پاسخی به کنجکاویهاییم داده باشم. احساس میکردم که تنها از راه نوشتن میتوانم به حقایق رویدادها برسم. از سوی دیگر محیط خانواده شوق نوشتن را در من پرورش داد. بزرگی از خانواده ما پیر زنی بود که هر شب قصه‌های کوه قاف و جنها و پریهایش را به ما میگفت. سپس به تشویق و حمایت پدر قصص الانبیا را بار بار خواندم و به دنبال آن نوشته‌هایی چون «در پای نسترن» از عزیزالرحمان فتحی، نشریه «ترقی» به گرداندگی لطف الله ترقی و ... را.

روزی نخستین داستانم را نوشتم و با ترس و لرز دادم به حمید مبارز که معاون روزنامه انیس بود. مبارز نگاهی به سراپایم انداخت و گفت: نوشتن آسان نیست. چهل سال باید دود شمع بخوری تا نویسنده شوی. داستان را واپس داد و در پایان پرسید: زبان خارجی می‌فهمی؟

نا امید نشدم. رفتم نزد قاضی عبدالظاهر سامی. او که یکی از دانشمندان طراز اول آن زمان و نیز بزرگ محله ما بود، به من گفت: فرزندم! از داستان نوشتن آغاز نکن. داستان نویسی کار شاق و پیچیده است. برو موضوعات ساده و روشن را به زبان امروزی بگو.

آدمم و شانزده صفحه در پیرامون تربیت درست و راستگویی نوشتم. باز هم نوشته را به دفتر آقای مبارز بردم. او نگاهی به کاغذها انداخت و پرسید: این موضوع را از کجا دزدیده‌ای؟ قابل چاپ نیست. و این بار نوشته ام را برایم نداد.



یک ماه نگذشته بود، دیدم نوشته ام چاپ شد، البته نه همه آن، بلکه بخشی که قاضی سامی به گونه مقدمه بر آن افزوده بود. به هر حال در پیشانی مطلب نام روستا باختری به چشم می‌خورد. دو هفته بعد دنباله اش چاپ شد. بار دیگر که می‌خواستم به دفتر معاون انیس بروم، تحویلدار مرا صدا زد و گفت: زیر این ورق امضا کن. آنجا سی افغانی نوشته شده بود، اما تحویلدار پنج افغانی برایم داد و خدا حافظی کرد. (۳)

پنجره

"شین" وقتی از خواب بلند شد، روز مثل همیشه برایش عادی و معمولی بود. آفتاب همان گرمی هر روز را داشت و سایه روشن اتاق نیز با بی لطفی همیشگی به او خیره شده بود. آن روز "شین" دیرتر از خواب برخاسته بود ولی هر چه بود؛ روز برای او معمولی بود. نگاهی به دور و بر خود انداخت. چیز تازه‌ای که بتواند او را در آن صبح آشنا برای چیز تازه‌تری امیدوار کند، به چشم نمی‌خورد. (۴)

"پنجره" که نخستین داستان بلند ذهنی افغانستان نام گرفته و با همین سطرها آغاز می‌گردد، بیشتر به خاطر درونمایه، ساختار نه چندان استوار و به ویژه آب و هوای ایرانی‌ش خوانندگان زیادی نیافت. البته نمیتوان از تلاش شاعرانه محمود فارانی برای بازشناساندن این داستان و نشان دادن ارزشهای هنریش یاد نکرده گذشت.

روستا باختری چهل سال پس از نوشتن پنجره، در همان گفت و شنود به سالار عزیزپور گفت: "می‌خواستم از زندگی مردی بنویسم که تلاش می‌ورزد کاری کند. او که نویسنده است، اتفاقاً با زنی برمی‌خورد که هر روز در پشت پنجره خانه مقابل پیدا میشود؛ تا اینکه به خانه او راه می‌یابد و در پشت پرده سرخ نازکی میرقصد. باری در همین خانه انتخابات به راه می‌افتد و هر کسی خود را برای رسیدن به "مقام" نامزد میکند. در نتیجه این انتخابات، دربان برنده میشود و در نقش گرداننده خانه درمی‌آید. هر آنکه از کاری سرکشی کند، دربان با شلاق دستداشته اش او را سرکوب میکند.

پنجره در کلیت محکومیت و به بن بست رسیدن انسان در برابر مرگ را نشان میدهد. در پایان وقتی قهرمان داستان از خانه برون می‌رود و می‌خواهد رازهای مگویی را به دیگران بازگوید، درمی‌یابد که اصلاً تفاوتی میان آدمهای درون و برون خانه دیده نمیشود. مرد سپس چاره‌ی می‌سنجد: در کنار خانه داری برپا میکند و خود را از آن می‌آویزد.

محمد حسن نوری در دیباچه این اثر اشاره جالب دیگری دارد: "م.ص. روستا باختری را باید از خلال نوشته‌هایش شناخت. گاهی چنان با قهرمان داستانش همدل میگردد که سایه این صمیمیت به زندگی واقعی او نیز سایه می‌افکند. بعضی از کارها را بی علت انجام میدهد، زیرا برای زندگیش نیز علتی نمی‌یابد. موقعی هم که به او گفتم داستان پنجره را چاپ کن، گفت من حالش را ندارم، تو خودت میدانی. و به اینگونه این کتاب خوب یا بد اکنون در دست شماست. سیزدهم فروردین ۱۳۴۴" (۵)

بن بست

شاید دشواریهای گنگ و کمتر شناخته شده در زندگی باختری به وی مجال نداد تا در راه شگوفایی داستانهای کوتاهش چنانی که باید پیش برود. همانگونه که اندیشه مرگ و به بن بست نشستن از دغدغه‌های کهن و دیرین در روانش بود؛ این نویسنده دلشکسته رفته رفته به پبله تنهایی پناه برد و از سر آغاز دهه پنجاه تا مرگ دیگر با آن شور و گرمای پیشین نوشت و تا توانست از کار آفرینشی دوری گزید.



روستا باختری با آنکه شمار داستانهایش را کمتر از پانزده میدانند، بیشتر از سی قصه چاپ شده و رادیویی دارد. انجمن نویسندگان افغانستان در ۱۹۸۸ بخشی از آنها را در گزینه یی به نام "آشنای بیگانه" چاپ کرد. این کتاب نیز مانند نویسنده اش یی سر و صدا ماند.

از روستا باختری چهره یی به یاد دارم بسیار مهربان و کم سخن. زمانی که من در مجله ژوندون کار میکردم، او معاون بود و روانشاد نجیب رحیق مدیر مسوول. (البته گل زندگی مدیر نجیب نیز به داستان شیاطین خلقی - پرچمی پرپر شد.) همانگونه که حس از خود گریزی و پناه بردن به خاموشی در باختری نیرومند بود، کناره گرفتن از دیگران نیز خصلتش شده بود. او در دفتر ژوندون نیز کاری به کار دیگران نداشت. با متانت و حجب با همکارانش برخورد میکرد. گاه با حوصله متنی مینوشت، نوشته یی را تصحیح میکرد، یا اجرای کاری را هدایت میداد و گاه با دلزدگی سرش را بروی میز مینهاد و در خود فرو میرفت. ساعتها چنان میماند. آنجا در میان سر و صدای دیگران، انگار نه روستا باختری بلکه یک مشت استخوان گره شده در هم خزیده در انزوا نشسته بود. (۶)

مهمان سرطان

باختری با پریشانیهایی که داشت آرامش گمشده اش را نمییافت. فشارهای روحی این نویسنده غمین با کودتای داس چکشی هفت ثور فزونی گرفت. گویی هورا و هیاهوی کودتاچیان مانند زنجیرهای گرانی بر دستها و پاهایش سنگینی میکرد و او را بیشتر از پیش میفرد.

نامبرده که دیگر نمیتوانست گواه بدبختی خود یا دیگری باشد، تصمیم نهاییش را گرفت و در یکی از روزهای پاییزی ۱۹۸۰ از افغانستان برآمد. ولی آیا او توان برون شده از اندوه پنهانش را نیز داشت؟

این نویسنده همواره خاموش همانگونه که در خاک خودش کاری به خوب و بد دهر نداشت، در دیار بیگانه نیز بیصداتر از سنگ در گوشه یی نشست، تا اینکه از سرطان حنجره اش آگاه شد.

واپسین خاموشی

با دریغ، ساعت هفت و سی شام هفدهم اپریل ۲۰۰۴، قلب داغدارتر از لاله روستا باختری خاموشتر از حنجره سرطانزده اش شد و نامه های فراوان دوستان و نگاههای نگران خانواده اش را بی پاسخ گذاشت. نامبرده روز اول می ۱۹۳۸ در پنجشیر چشم به جهان گشوده بود.

روحش شاد و فردوس برین جایش باد!

اشاره ها

(۱) فرار از سالهای مسخ: مریم محبوب (زرنگار، شماره ۱۷۳، ۱ می ۲۰۰۴)



- (۲) دیباچه "پنجره": محمد حسن نوری (۱۳ فروردین ۱۳۴۴/۷/۱۹۶۵)
(۳) دمی با روستا باختری: سالار عزیزپور، دستنویس - ۱۷ مارچ (۲۰۰۴)
(۴) فرار از سالهای مسخ: مریم محبوب (زرنگار، شماره ۱، ۱۷۳، می ۲۰۰۴)
(۵) پنجره: روستا باختری (چاپخانه جلیلی - تهران، فروردین ۱۳۴۴)
(۶) دیباچه "پنجره": محمد حسن نوری (۱۳ فروردین ۱۳۴۴)
(۷) آگاهی یافتم که نعمت حسینی نیز گفت و شنودی با باختری داشته است.

ریجایتا، نهمم اپریل ۲۰۰۴

(بازنویسی: چهارم می ۲۰۰۴)